

گهواره آغوش مادر



دارم پسر کوچکم را در گهواره تکان میدهم . دارم پاره تپ را به خواب میبرم . دارم دنیا را با بازوان خود ، میان دو سنگ آسیا نرم میکنم .

دنیا ، دنیای بزرگ ، با بازوان ناتوان زنی ، نرم میشود و شکل غبار سییدی به خود میگیرد . - غباری که از بام و از پنجره های خانه ، ذره ذره وارد اطاق من میشود و مادر و فرزند را در زیر خود میپوشاند .

برای طفلم لالا یی میگویم تا او را در خواب کنم ، اما همراه او همه تپها ، همه جویبارها ، همه آنچه را که آفریده شده ، همه آنچه را که آفریده خواهد شد در گهواره تکان میدهم .

او را تکان میدهم ، وای اندک اندک چشم بر هم مینهم . نه گهواره را میبینم نه فرزندم را . دیگر دنیا را هم نمیبینم .

به پیشگاه آنکس که دنیا و فرزندم را به من داده فریاد میزنم . صدا با استغاثه بلند میکنم . آنوقت ناگهان از فریاد خود بیدار میشوم . میفهمم که بالای سر فرزندم در خواب رفته بودم .

به پیشواز هشتم مارچ روز جهانی همبسته گی زنان

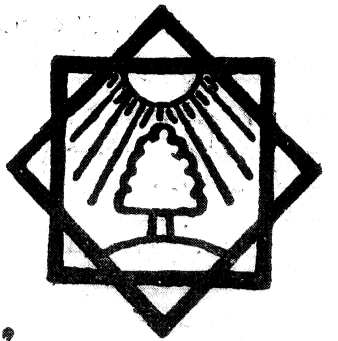
نصف جامعه و بیشتر

نهضت زن در جامعه ما پیش از شصت سال قبل آغاز یافت . هرچند زنان زحمتکش این مرز و بوم که اکثر آنها را روستاییان ، کوه نشینان ، مالداران و کوچیان تشکیل میدهند ، هیچوقت به مفهوم شهری کلمه چادری بر سر نکرده بودند ، چون برای ادا مه حیات خود و خانواده خود باید در مزرعه و بیابان و صحرا کار میکردند ، با وجود آن در شهرها و در خانواده های مردمان مرفه ده زنان را در حرمسرا و زیر چادری پنهان داشتن معمول بود ، آنچه قسما هنوز هم ادامه دارد . نخستین زنی که چادر از سر بر گرفت و با این عمل خود سرود آزادی و برابری حقوق زن را سر داد ، ملکه ثریا همسر امان الله پادشاه تحول پسند افغانستان بود . پس از آن درسای های سی نهضت زن در کشور ما اوج گرفت و هر چند به آهسته گی اما به يك نهاد قابل توجه اجتماعی مبدل گشت .

زن وطن ما همیشه محروم و مظلوم و ستمکش بوده است . حتی پس از آن که در زمان امان الله لغو برده گی اعلام گردید ، حرمسرا ها نگهداری کنیزه گان در سرا های خانها ، روسای قبایل و دیوانسالاران عالی مقام همچنان باقی ماند . چون نگهداری کنیز ممنوع شده بود و آن کس که بدین عمل زشت مبادرت میورزید مجازات میشد ، متنفذین حیلتي به کار میبردند که از شمار کنیزه گان حرمسرای شان کاسته نشود . آنها که از زنان متعدد خود فرزندان بسیار داشتند کنیزه گان را به نام پسران صغیر خود نکاح میکردند و عیش خویشتن را تازه میداشتند . کار به جایی کشید که امیر امان الله مجبور گردید تا فرمان دیگری صادر کند و چنین عملی را به تهدید جرمه سنگین ممنوع فرار دهد .

(ص ۷)

میهن



نشریه مرکزی سازمان انحصاری زحمتکش افغانستان

اول حوت ۱۳۶۷ ۱۴ رجب المرجب ۱۴۰۹ ۱۹ فبروری ۱۹۸۹ شماره ۵ ، سال اول

جنگ را کی دامن میزنند؟

در مقابل تصمیم واراده مردمان جهان که در موافقتنامه های ژنیو و فیصله نامه چهل و سومین جلسه مجمع عمومی ملل متحد انعکاس یافته است ، چنین خیره سرانه و غیرمسوولانه عمل کنند اگر از حمایت کامل و بی دریغ واشتکتین ، برخی کشور های عربی و معاف جنگ طلب بر خوردار نمیو دند . جهانیان انتظار داشتند که بعد از عسودت قوای شوروی امیریکا و سایر متحدین غربی و شرقی آن از سیاستی ریاستیک پیروی خواهند کرد و در راه رسا نند کمک به مردم جنگ زده افغانستان یاری خواهند رساند .

ولی آنها به ندای عقل سلیم و وجدان عدالت پسند بشریت پشت پا زدند و راه تشدید جنگ را در افغانستان برگزیدند .

اکنون کاملاً آشکار می گردد که برای امریکا و یارانانش مسأله دفاع از مردم افغانستان ، استقلال و آزادی افغانستان هیچگاه مطرح نبوده است . امریکا «مناقع حیاتی» را در منطقه دنبال میکند و میخواهد به قدرتی در برابر شوروی ، چین و هند خود را تثبیت کند تا از غارت طلای سیاه خلیج مطمین باشد . به وسیله ادامه تشنج در افغانستان که برای امریکا یکا مصر فی ندارد ، پشاکون و سازمان جاسوسی امریکا (ص ۸)

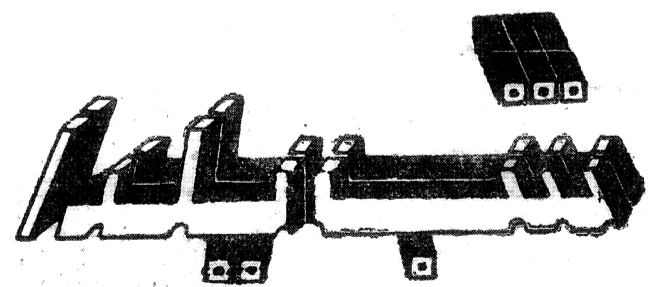
حساب میکنم تا چیزی بخورم مگر با تأسف مصمم می شوم که دست خالی به خانه ، برگردم در این لحظه که اندوه سراپای وجودم را آتش میزند . پیر مردی مقابلم می ایستد ، اما چیزی نمیگوید ، مگر قطرات اشک از محاسن سپید بردامان ، نش ، میلغزد . از نغمه پرسوز اشک وزبان پردردنگاه آن میدانم که پول میخواهد . میگویم که شاید فرزند دیگری مستحق تر و منتظرتر از فرزند من ، در خانه او باشد . دل به در یازده بخش از اداری جیب رابا او قسمت میکنم ، ابراز سپاس را در سیمای چین خورده و خاک آلودش میخوانم و احساس راحت مینمایم آری ، در غروب زمستان که سنگ (ص ۶)

افغانستان اهرم مناسبت برای معاف نظامیگر پاکستان فرصت میدهد ، قدرت خود را حفظ کند . پرابلمها و دشواری های داخلی خود را که در خلال سالها اثبات شده است در وجود جنگ در افغانستان پرده پوشی نمایند . در پاکستان نظامیان از امتیازات خاص فراوان برخوردارند . افزون بر تمام امتیازات رسمی گروه بر - گزیده نظامیان پاکستان (ایلینت نظامی) با شبکه های وسیع تاجران ، قاچاقچیان و معامله داران سلاح و مواد مخدره زد و بند های بسیار دارند و یکنوع مافیای ویژه منطقه را به وجود آورده اند .

برای آنها یعنی برای معاف نظامیگر پاکستان اشغال افغانستان یا تجزیه آن یک خواب طلایی خوش است . یک ابدال است . گویا با تحقق آن میتوانند شرم و ننگ تاریخی شکست در بنگله دیش را جبران نمایند . کوششی آنها به خاطر ادامه جنگ و خونریزی در افغانستان از لحاظ مادی نیز سود فراوان برای شان می آورد . به نام کمک از امریکا و سایر منابع مبالغ هنگفتی به دست می آورند که بخشی قابل توجه آن به حساب نظامیگران پاکستانی در بانکها ذخیره میشود و یا به شکل اسبام کار خانه ها درمی آید . تصادفی نیست که معاف نظامیگر پاکستان با بورژوازی بزرگ در آمیخته و با سر نوشت مردم خود وصلح و ثبات در منطقه بازی میکنند . نظامیگران پاکستان نمیتوانستند

پس از بازگشت قوای اتحاد شوروی ، مردمان جهان باعلاقه - مندی فراوان به حال و آینده کشور ما مینگردند . بیشتر معافل و اکنگر و صلحدوست دنیا از مفکوره حل و فصل سیاسی مسأله افغانستان جا بیداری میکنند . آنها میدانند که ادامه جنگ و خونریزی تنها به مردم افغانستان مصیبت های بیشتری نمی آورد بلکه هر قدر تشنج در اینجا افزایش یابد و دوام کند به همان اندازه اوضاع منطقه روبه وخامت مینهد آنچه که بر پروسه تشنج زدایی در عرصه جهانی تسیر میگردد . ادامه جنگ در افغانستان همچنان به معنای اینست گرایشهای تروریستی تقویت میشود و بنیاد گرای که مادر آن است راه اکتشاف دیالوگ سیاسی و دموکراسی را سد میسازد . آری ، در جهان بسیار اند معافل و نیرو های سیاسی که چنین میاندیشند و واقعا به خاطر آن که جنگ در افغانستان شدت مییابد ، نگرانند . راستی هم ، اکنون که با عودت قوای اتحاد شوروی در سطح ملی و بین المللی امکان حل و فصل سیاسی مسایل افغانستان وجود دارد ادامه جنگ به سود کیست ؟

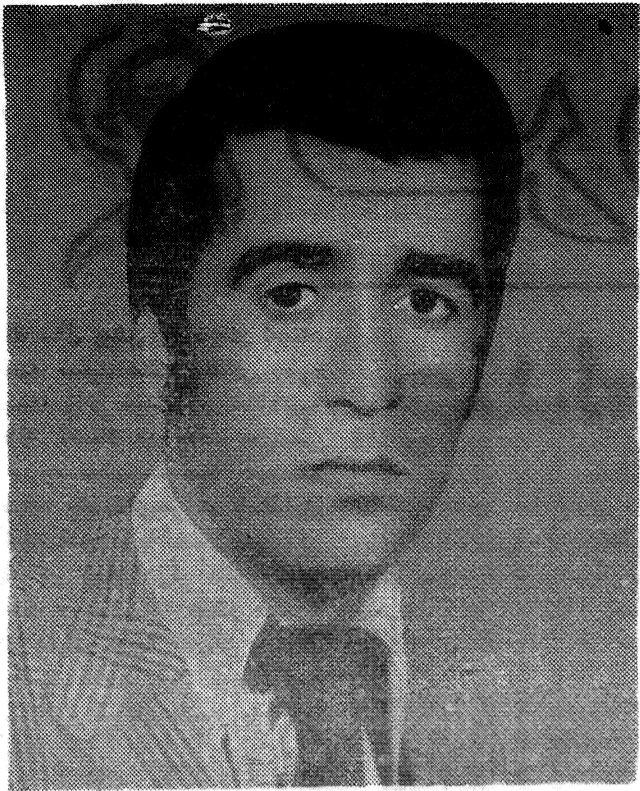
تصمیمات ادامه جنگ به سود نظامیگران پاکستان است . برجهانیان معلوم است که در پاکستان میان معافل جانبدار اعاده دموکراسی و قانونیت و میراث خواران جنرال ضیاالحق مبارزه شدید آشکار و پنهان وجود دارد . ادامه جنگ در



دنیای یاس و ناامیدیا رهنمون میشوند . وقتی به خود می آیم ، میبینم که از کنار کراچی ، کانتینر ها و فروشنده گان دوره گرد ده افغانان میگذرم ، صدای طفلک شش ساله ام در گوشم میپیچد که شش گشته ، میگفت: پدر جان چی وقت را مها باز میشو د؟ یاد پرسش مصو مانه پسر استخوان رامی سوزد . با خود

در دور دستترین نقطه شهر ، به انجام کاری از طرف ادار تو ظف میشوم و ساعت شش شام از آن فارغ میگردم دیگر از مو تر ما مورین که سرا غی نیست ، پیاده سوی ده افغانان حرکت میکنم . بسیمای غمگین مردم تهدت ، خرابیها و مصیبت های بیکران شهر سر - دوسیه ، با اندوه درونی ام گره خورده در یک اتحاد به

باقری پیکار جویی از تبار فرزانه یمکان



ماده با جدیت به کار احیا و باز سازی تشکیلات ولایتی س.ا.ز.ا. پرداخت و به حیث یکی از اعضای رهبری آن ولایت انتخاب شده و به مثابه نماینده منتخب کمیته ولایتی بدخشان در کنفرانس سراسری پانزده حمل ۱۳۶۲، که نخستین کنفرانس تشکیلاتی س.ا.ز.ا. پس از احیا و باز سازی بود به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شد. این کنفرانس که استقامتهای کارسازمان را تعیین و استراتژی و تکتیکهای آن را در شرایط نوین انقلابی روشن نمود، پیکار دیگر بر ادامه کار توده‌یسی تاکید ورزید و راه باقری را به سوی سنکر داغ مبارزه باز کرد.

کوهسار سر به فلت کشیده و الماسگون خواجه محمد، چون انگشتری بر پنجه هندوکش میدرخشد و یمکان زیبارادر بر میگردد. امواج بلورین و کف آلود کوکچه خروشان از دریاچه های سرمست، چشمه سارها و آبشار هایی پدید می آید، که دره های سر سبز و فلکسای یمکان را سیراب میسازد و چون شریان کودی از قلب آن میگذرد و یمکان را به دو بخش مساوی تقسیم میکند. سرزمینی که از منجان تا شهر جرم به درازای یکصد و پنجاه و هفت میل از جنوب به شمال امتداد مییابد، یمکان نامیده میشود. همان یمکانی که هزار سال پیش، حکیم و شاعر فرزانه ناصر خسر و قبادیانی بلخی این داعی بزرگ مذهب اسماعیلی و حجت جزیره خراسان را در پناه دره های سر سبز و کوهسار شامخ خویش از چنگ جلادان سلجوقی در امان نگه داشت.

مردم آزاده آن نه تنها ناصر را گرامی داشتند، بلکه مدعی از آنها به وی گردیدند و رفته رفته علم اسماعیلیه در دور پیش یمکان به اهتزاز در آمد. پاسداران این مذهب که خود را به ناصر نسبت میدهند «شاه» خوانده میشوند و از خانواده های اصیل این دیار به شمار میروند.

در یکی از این خانواده صادر سال ۱۳۳۱ ش در روستای «نوجرم» در کنار دریای کوچه، کودکی به دنیا آمد که نامش را سید شربت گذاشتند. ارباب سید احمد پدر سید شربت که دهقان مرفه حال، با فضیلت و از سادات اسماعیلی بود پسرش را به متوسطه غیائی جرم شامل ساخت و تلاش نمود این فرزند با قریح و مستعد را مرد نیکوکار بار آورد. سید شربت دوره متوسطه را موفقانه به پایان رساند، در سال ۱۳۵۰ ش از دارالمعلمین کندز فارغ گردید و در لیسه شغنان به کار آموزش و پرورش پرداخت. خانواده ارباب سید احمد مطابق سنت دیرینه این دیاران در شنشینیهای خویش کلیات ناصر خسرو را با اردت خاص زمزمه میکردند و به توجیه اشعار بیدل سرگرم میشدند، این شاکرد مکتب در چنین جو فرهنگی کم کم

به عالم شعر راه یافت. بعدها به تشویق کاکای جوانمرگش (سید شاه زمان) مشق شعر کرد و مانند اکثر روشنفکران بدخشانی به سرایش شعر پرداخت و بر بنیاد نام پدر کلانف سید باقر شاه تخلص ((باقری)) را برگزید. وی به شطرنج علاقه داشت و به آبیازی، سوار کاری و بز کشی عشق میورزید. در دارالمعلمین کندز با مبارزان س.ا.ز.ا. آشنا شد، به مشی این سازمان آگاهی یافت و به آن علاقه مند گردید. در شغنان نیز با رزمندگان س.ا.ز.ا. در پیوند بود و از هواداران جدی آن به شمار میرفت. مادامی که در ۱۳۵۳ ش به یکی از مکاتب ابتدایی زادگاهش تبدیل شد، در صفوف سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان پیوست و از آن پس به کار جدی سیاسی پرداخت و در این مکتب رزم و پیکار، به یک انقلابی پرشور مبدل گردید. در سال ۱۳۵۷ ش که این سازمان مورد سرکوب رژیم قرار گرفت سید شربت «باقری» نیز د و بار زندانی گردید. بعد از رهایی به مکتب دهاتی در ایام یکی از روستاهای دور دست بدخشان گماشته شد و در آنجا از دیده جلادان رژیم به دور ماند. به دنبال تحوّلش جدی در بهار ۱۳۵۹ ش به لیسه کوچکه فیض آباد تبدیل گردید و با معدودی از مبارزان باقیمانده

میجهد از نسف شعله فریاد وطن شور بخشد به دلم نغمه آزاد وطن سنگر گرم کنون جایگه شیران است کوه دشمن بکند قدرت فرهاد وطن به شکونده گی نسل جوان مینازد نقش آذین شد پنج بهزاد وطن

در بهار ۱۳۶۳ ش در پیش رزمندگان کمیته ولایتی بدخشان به نام مستعار خسرو، عازم جبهه شمال شرق س.ا.ز.ا. گردید تا با خون خویش حقانیت باور خود را به اثبات رساند. این مبارز انقلابی، شاعر و سخنور پرشور، بیرون و تسلیم نا پذیر که در سیمایش عشق به وطن، دفاع از زحمتکشان و ستمدیدگان و اعتقاد به فردای روشن تجلا داشت، نشد که دیری در میان دهقانان به پا خاسته پیکار نماید و آنها را بسیج و مستعدی کند. یکسال بعد در حمل ۱۳۶۴ ش در یورش مسلحانه عقبگرایان علیه غنم سعد بن وقاص، هدف گلوله دشمن قرار گرفت و در سنکر نبرد به جاودانه گان پیوست و یادش ماندگار شد. با آنکه در بهترین دوران شکوفایی زنده گی (۳۳ ساله گی) که چون شاخه یی به سوی نور در تکاپو بود از تکامل باز ایستاد، اما سروده های دارد که بیانگر احساسات و وطنپرستانه و حماسی وی میباشد. به غرض آشنایی خواننده گان گزیده یی از این سروده ها را پیشکش میکنیم:

با کشیدم از سر اشیب همسوس
صبح مطلب را در این ره اشام نیست
او که در راهرهای زحمتکشان وطن و بسیج و مستعدی آنان
سنگر گرم را برگزیده، دست از جان شسته و سر بر کف نهاده بود، پیامد چنین راهی را که مرگ با افتخار و شهادت مقدس است، به نیکویی میدانست؛
شهیدم، عاشقم بر میهن خویش
فدا یش کرده ام جان و تن خویش
مرا زین آرزو بهتر نشاید
که گلگون دیده ام پیراهن خویش
و به راستی هم، در راه وطن و اندیشه اش جان را فدا کرد و با دریغ و درد فراوان یکی از جوانان پرشور که شاخه قریحتش تازه به شگفتن آغازیده بود، از درخت زنده گی جدا شد و نخل تناور قامتش بر خاک افتاد که یادش هر لحظه بر جانهای سوخته آتش میفرودد و قلبهای پاران و عزیزانش را میگدازد.

لبخند زو کوند

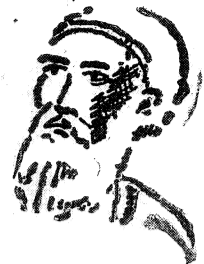


در حدود پنجمده سال است تا بلوی زو کوند توجه بشریت را به سوی خود میکشد. راستی چی رازی در آن نهفته است که هزاران هزار نفر در خلال سده هاسوی پاریس سرازیر میشوند برای اینکه در موزیم لوور آن را به تماشا گیرند؟ در این تا بلو چند نهاد ساده بهلوی هم قرار گرفته است: طبیعت، زنی به نام مونا لیزا، زنی واقعی همسر یک ثروتمند اهل فلورانس به نام فرانچسکو زو کوندو - ولبخندی مرموز - مجموع این عناصر به تا بلو

فضا و حالتی میبند که از آن امید، گرمی و شادی برمیخیزد. آری، در این تا بلو انکار تمام نبوغ پرتوان لیونارد و داوینچی متجلی شده است: زن، انسان، زیبا - یراز درون تاریکی و جهل قرون وسطایی آزاد و سر بلند بیرون می آید و بانگاه بیدار و هوشیار خود به مردمان اعلام میدارد: مردم حقیقت خود را دریابید، شما فرزندان زن هستید، زن که شکوه طبیعت، راز آفرینش و راز پیروزی است. اگر مرد میخواهد نیرو و شها مت خود را

کوشش و راه قطم جنگ و تو هر روز دفاع از میهن بهترین راه است

فرهنگ



چند لحظه با استاد مشعل

شاید بارزترین صف استاد مشعل وطنپرستی پر شور او باشد. روان این مرد علیل و بیمار چنان نیرو مند است که هنگام صحبت جوانترین و قویترین افراد راتحت تاثیر قرار میدهند و با آتش توانای دل خود او را ملهم میسازد.

کوزه میناتور استاد که تصویر آن را در این صفحه چاپ کرده ایم در حقیقت تجلی روان پر شور وطنپرستانه استاد مشعل است. او وطن خود را آرام، آباد، پر باغ، پر بار، سرسبز و شگوفان میبیند که در آن روان و یاد بزرگان همیشه بدرام است.

بسیار پریشان و نا امیداند. مگر شرم نیست که معاش هنرمند کاشی سازی به مراتب کمتر از زکارگر عادیروزمزد است؟

متاسفانه بسیار وعده میدهند، ولی عملاً کاری صورت نمیگیرد. گرچه منصفانه باید گفت امروزه هنرمند ارج میگذارد.

هنگامی گفتم قرا راست در هرات دانشگاهی ایجاد شود و یک فاکولته این دانشگاه فاکولته هنر خواهد بود، استاد شاد شد.

به گفته حافظ :
چهل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت شد بپیر ما به دست شواب دو ساله بود

استاد صحت شما چطور است؟ البته تکالیفی دارم. اما چهل سال بود تلاش میکردم تا نگارستان بهزاد را زنده بسازم. کوششهای فراوان به خرج

یک سال پیش به دیدار استاد محمد سعید مشعل نقاش چیره دست. ژانر میناتور شتافتیم. خانه استاد در جاده محبس (جانب غرب) است، جادههای هرات نامگذاری نشده است و به همان شیوهی که در زبان عوام مشهور شده است، یسار میشود. (به دنبال کوچه تنگ و دراز موقعیت دارد. این کوچه گویا میناتور خیابان مشجر بزرگی است.

دروازه خانه را خود استاد مشعل بر روی ما گشود. لباس ساده معمولی بر تن و کلوش بسری داشت. در چهره بیمار گونه اش دو چشم درشت از قوت روان وی حکایت میکردند. استاد ما را به گرمی پذیرفت. حیاط خانه ساده و خانه پی که استاد در آن زنده گی میکرد از آن ساده تر بود.

بعدها ضمن صحبت محمد شعیب پسر استاد دانستیم که خانه اصلی استاد در نتیجه جنگهای هرات ویران شده است و سه خانواده در سه اتاق به این سرای کرایه زنده گی میکنند.

استاد مشعل زنجیرک پوش ستون گونه یی را گشود و ما کوزه عظیمی را که از قد آدم معمولی بلند تر بود در برابر خود دیدیم. این کوزه همه اش میناتور کاری شده بود. مناظر تخیلی و مناظر واقعی درهم می آمیختند. مزار پیر هرات، مسجد جامع، منارها و مصلی و دهها آبنده دیگر با آبشارها، باغها و بوستانهای رنگین این کوزه را تزیین میکرد.

استاد چنین کوزه یی که آنهم کارشما است در سرسرای هوتکانترا کانترا کانترا گذاشته شده است و من بارها دیده ام که مهمانان خارجی با دقت به مطالعه آن میگیرند.

آن کوزه از این کوچکتر است. در پهلوی این کوزه که میتوان آن را به نمایشگاه کامل نقاشی میناتوری خواند از استاد عکس گرفتیم.

به اتفاق رفیقیم، اتاق کوچکی بود با چندتاسیت و چوکی ارزان قیمت و فرش ساده. در دیوار مقابل کلکین پرده یی بود. با نقاشی صورت بهزاد - آنسو تر تصویر استاد محمد علی عطار هروی خطاط بزرگ روزگار مادر قابی میناتوری.

استاد مشعل سوی این تصویر دید:

حیف که چنین استادی اکنون از وطن خود دور است. ما امیدواریم باز گردد و مانند گذشته در خطاطی های مسجد جامع و ایجاد تابلوهای هنری خطاطی دل هموطنان خود را شاد بسازد.



دادم - به همه بزرگان نیاز خود را عرض کردم ولی چسب سود؟ کسی التماس مرا نمیشنید.

خوشبختانه اکنون در هرات خانواده هنر دوستی وجود دارد که احیای نگارستان بهزاد را به عهده گرفته است و هر قدر مصرفی که ضرورت باشد دریغ نمیکند. فرزندان رانیز وقف این مکتب نموده است.

در مکتب کمال الدین بهزاد نیز افتخاری مشاور هستم. من میدانم در هرات چقدر استعداد هایی وجود دارد - اگر زمینه مساعد گردد دنیا را با کار و آفرینش خود حیران میسازند. همین اکنون شاگردان من ظریفترین تابلوهای میناتوری را در نقش قالبین پیاده کرده اند. چنین کاری بی نظیر است و میگویند در دنیای خارج با استقبال زیاد حلقه های هنری و تجارتهای رو برو شده است. آری، پس از چهل سال به اجرای آرمان خود نزدیک میشوم.

شراب دوساله شما، استاد، نگارستان بهزاد است؟ - بلی، نگارستان بهزاد در این مورد دیروز با محترم خالقیار وزیر مشاور و رئیس شورا ی دفاع ولایت هرات صحبت کردم. حسن استقبال نمود. فقط همینقدر مانده است که زمین مناسبی به دسترس بگذارند و مهندس لایقی با ما همکاری کند تا چنان عمارتی بر پا شود که معماری هرات را زنده سازد. ما میخواهیم در این عمارت موزیم و نمایشگاه بزرگ آثار هنری هرات وجود داشته باشد. من به محترم خالقیار

سپس از تاریخ و گذشته هرات یاد آوری کردیم. استاد مشعل به تفصیل در باره غور یان صحبت کرد و افزود:

افسوس که تاریخ بخشی از سرگذشت غور یان را به دست فراموشی سپرده است. غور منطقه بیست که هیچکس، هیچگاه آن را فتح نکرده است. حتی سکندر مقدونی از امیران غوری اجازه گرفت از راه غور چون قافله یی عبور کند. اما غور و هرات یکی است.

استاد، شما آثار شعری زیاد دارید، نمیخواهید مجموعه آثار خود را چاپ کنید؟

من آدمی بی اثرم. احیای نگارستان بهزاد که کارش اینک رو تقی گرفته است برای من همه چیز است. آخر چهل سال در این راه کوشیدم. شعیب ادا می داند: تمام آثار پدرم هنگامی خانه ما با مرمیهای هوا ن ویران گردید از بین رفت.

بعدها دانستیم که استاد مشعل کتاب نفیسی در باره هنر نقاشی میناتور تا لیسف کرده است که شامل تمام دقایق و ریزه کاریهای این عرصه بسیار مهم نقاشی است. فعلاً نمیخواهد چاپ کند، چون به کیفیت چاپ مطمئن نیست.

اکنون در هرات دانشگاه گشایش یافته و یکی از دو فاکولته آن فاکولته هنر

است که مطمئن به نام بهزاد مسمما خواهد شد و درس آسری عمارت زیبای آن که در آینده اعمار میگردد، تصویر بزرگ استاد سعید مشعل عشق بزرگ این مرد مقدس را به نسلهای بعد منتقل خواهد داد.

استاد مشعل شخصیت چندین بعدیست زیبا شاعر - میگوید، به زبان فشناسی ادبیات و تاریخ میرداد زدمینا تورست بینظیر کشور ما است. از کارهای دیوانی او به ویژه فنالیت چشمگیرش در مقام شاروال هرات مانده کار است.

تصحیح ضروری

در مضمون «نگاهی به وضع موجود موسیقی در افغانستان» که در شماره «۴» میسازد نشر گردید در اثر اشتباه تخنیکي چند سطر بیجا افتاده بود. خواهشمندیم از شروع ستون اول از طرف آخر سطر سوم حسب آتسی خوانده شود:

حاصل خواهد بود ولی از ذکر یک نکته ناگزیریم و آن این که پیرامون مسأله موسیقی در کشور و طرق انکشاف آن درست یک دهه تمام، صحبت ها نمودیم، مقاله ها نوشتیم، جلساتی را در سطوح مختلف دایر نمودیم، سمینارهایی راه اندازی شد و تصامیم گونه گونی اتخاذ گردید که نگارنده، در تمام این حالات و حوادث شاهد عینی قضیه بوده است، ولی همه کار کرده های مان بدین مسمی ماند که: «برخی بنویسیم و در آفتاب بگذاریم». آخرین باری که مسأله موسیقی کشور، در سطح بسیار عالی (در چوکات شورای محترم وزیران ج.ا.) با اشتراک همه آگاهان و صاحب نظران این عرصه به بررسی همه جانبه گرفته شد و امید - واری های زیادی در زمینه بیرو نسرفت از مشکلات موجود در عرصه موسیقی کشور به میان آمد، سال گذشته (۱۳۶۶) بود که در پایان جلسات متعدد، مصوبه شماره «۵۳۲۵ - ۳» مورخ ۱۰/۱۰/۱۳۶۶ شورای محترم وزیران جمهوری افغانستان با در نظر گرفتن نظرات و پیشنهادات صاف - حینظران موسیقی تصویب و جهت اجراء به مراجع مربوطه صادر گردید که یقین داریم با تطبیق آن مصوبه، یک بخش قابل ملاحظه از مشکلات موجود در قلمرو موسیقی ما رفع خواهد گردید.

سنگ شرنک رنگها

شاید هم اولین صدایی که من شنیدم، شرنک شرنک زنگها بود و شاید هم اولین چیزی که من دیدم، رقصیدن بود. من در میان این شرنک شرنک چشم باز کردم، جوان شدم، پیر شدم و شاید هم در میان شرنک-شرنک مردم. من پدر و مادرم را ندیدم رقصه بی مراه فرزندی پذیرفته بود و او را من ندیدم. وقتی آفتاب زرد میشد، زنگهایش را بر میداشت و با من به راه میافتاد هر شب در خانه تازه بی میرفتم، جای من همیشه کنار در میبود. زانو هام را بغل میگرفتم سرم را به شانه ام تکیه میدادم و آدمهای رنگزده و پر جلا را میدیدم که مادرم را میرقصانند.

وقتی اولین ناله ساز بلند میشد، مادرم در جایش جا به جا میشد. زنگهایش را بر میداشت و به پاهایش میبست. دامن پر چین و زیبایی داشت آنرا به کمرش گره میزد کمرش را بسیار باریکتر میسوزد. آئینه کوچکی از گریانش بیرون میکرد دور چشمانش را سیاه میساخت آنطور چشمانش بزرگتر میشد. لبهایش را رنگ میزد، موهایش را رها میکرد تا سر سینه هایش گل تازه بی روی سینه چپش میزد عادتش بود گاهی که وارد میدان میشد، دامن نازکش چتر زیبایی به دورش میساخت و تنش با هر صدای تار حرکت میکرد. من به آدمها مینگریستم که با حالت بیمار گونه بی به مادرم مینگرند.

وقتی مادرم پاهایش را به زمین میزد، به خیالم می آمد که زنگها هم به هر چه آدم است میخندند. قهقهه میخندند. منم به زنگها مینگریستم و با ایشان میخندیدم. به خیالم می آمد که آنچه را من میاندیشم، زنگها هم میاندیشند. زنگها هم از آدمهای رنگزده و جلا دار خنده شان میگرفت. مادرم خوب میرقصید.

از مادرم خوشم میامد گاهی آرزو میکردم تا دنیا باشد، مادرم باشد با همان موهای رها کرده اش با همان کمر باریکش با همان گل تازه که روی سینه چپش نفس میکشید. وقتی به مادرم میدیدم تنش در نظرم بزرگ و بزرگتر میشد هیچ چیز غیر از او نمیدیدم. وقتی سپیده میزد، مادرم آرام سوی من باز میگشت و در آن لحظه صدای زنگها در گوشم طنین دیگری میداشت من میاستادم دستم را پیش میبردم گل تازه روی سینه اش را میگرفتم و میبویدم گل بوی پزمرده گی میداد بوی خسته گی میداد خیالم می آمد که غریبان به من نگاه میکند. مثل چشمان بیخوابی زده مادرم - خیالم می آمد که گل تازه هم تاسپیده رقصیده. سالها گذشت. مادرم یک شب زنگهایش را به پای من بست. دامنش را به کمر من گره زد و گل تازه را روی سینه من زد و من خود را در میان شرنک شرنک گم کردم. و یک شب خود را بازیافتیم. آفتاب

داستان کوتاه نویسی در زادبوم ما پدیده ایست بس تازه با آنهم این شاخه نورسته شگوفه و از هارپس رنگینی بردامان باغستان ادبیات دیرین سال ما افشاند است. اگر از میان مردان کشورمان داستان نویسان چیره دستی چون اعظم رهنورد زریا ب، داکتر اکرم عثمان، داکتر اسد الله حبیب، محمد صابر روستا و عده بی انگشت شمار دیگر برخاسته اند، فراوان شادمانیم که از فریق زنان نیز داستان نویسی بزرگی بر پا خاسته که نبشته هایش را شناسانده-گان ادبیات چون ورق زردست به دست میگردانند و حرمتش در جامعه فرهنگی دست عظیم است.

این داستان نویسی سپوزمی زریاب است، دختر رابعه و خواهر بیهقی که آن نخستین را به (۱۹) آزاده گی رنگ دست گشودند و این دومین زریا ترین نمونه های نشر پارسی دری را - در بعضی موارد پارگه ها و عناصر داستانی مانند سرگذشت حسنک وزیر و وزیر عوام به ما میراث گذاشت.

چریده «میهن» در این شماره خویش داستانی از سپوزمی زریاب، «خاتون بزرگ اقلیم داستان نویسی ما را، در دسترس شئیفته گان ادبیات میگذارد. از سپوزمی زریا ب به خاطر اهدای داستان به چریده میهن صمیمانه سپاسگزاریم.



«هیئت تحریر»

- دیدی چه ضعیف بودی - ن آدمها آن آدمهای جلا دار خیالم آمد که آئینه گیم را نشنید. آئینه را در جایش گذاشتم. هیچ دلم نه خوا-ست زنگها را از پایم بکشم. خواستم در همه کویچه های شهر با زنگها بگردم.

آ نشب با زنگها بسپیر-قصه گفتم. خیالم آمد که زنگها هم قصه ما درم را بر-ایم میگویند. خیالم آمد که زنگها میگویند. وقتی با آنها قصه میگفتم خیالم می آمد که هر کلمه ام روی آنها مینشیند و به زنگ دیگر تبدیل می-شود. در میان شرنک شرنک-نگ زنگها گل تازه روی سینه-ام را گرفتیم. بو پیدایش-بوی تازه گی میداد. آنرا دو-پا و سه سر جایش گذاشتم. پاها هم را محکم روی سنگفرش خیابان میزدم. از صدای زنگها خوشم میامد. به زنگها گفتم!

- من از آدمهای جلا دار میترسیدم آنان همیشه مادرم را میسپیر-قصا ندند. مادرم از آنان میترسید. با همان ترس رویش را رنگ میزد و میرقصید. خیالم آمد که زنگها میگویند منم گرفتیم. اما سخت شاد بودم. هر لحظه آئینه ام را از گریا نم میکشیدم. خودم را در آن میدیدم. می-خواستم شادی چشمان خود را با او کنم. نمیخواستم خا-نه بر او. از هر چه دیوار رو چار دیوار بود بدم میامد. در کویچه های شهر میدیدم. به یاد آدمهای جلا دار افتاد-دم. خیالم آمد که گردنهای ورم کرده شانرا گلو بند های طلا بی در خود میفشرد. بعد چشمان از حدقه بر آمده شان پیش چشم جان گرفتند. با خود گفتم!

هر شب برای آنان میر-قصیدم هر شب تا سپیده شام که میدانید تا سپیده باز آن اتاق زیر نظرم لر-زید. به یاد آمد که اتاق بوی خون میداد. به یاد گل های کاغذی افتادم با زبانه زنگها نگر ایستم، خیالم آمد که زنگها قصه همه رقاصه های را که آنها را به پای خود بسته بودند - بر ایام بازیگوشی پیدا می نمودند. من صدای شرنک شرنک زنگها می شنیدم. مثل صدا شیون بود. شیون آفتاب که در لای لای همه شان زیر نظرم جان گرفتند. همه شان مثل مادر زده بودند. دور چشمان همه شان دو خط سیاه نقاشی شده بود. موهایشان را رها کرده بودند. تا سر سینه هایشان. لبهایشان می خندید. در چشمانشان ترس بود. من آهسته آهسته ام را از گریا بیانم کشیدم باز خودم را در آن دیدم باز به آنان نگر-ایستم، دیدم سخت شبیه آنان بودم. آئینه را آرام در

دند. باز با خود گفتم: - چه ضعیف اند این آدمها!

آنها مرا فراموش کرده بودند. آرام آرام پاهایم را به زمین زدم. زنگها با من صدای صدا کردند. شرنک شرنک شان گوشم را نواخت. به گل تازه روی سینه ام نظر کردم. خیالم آمد که با من میخندند. به دورم چرخیدند. دامن چتر-زریا بی دورم ساخته بود. وقتی میچرخیدم، طرح گنگی از اطرافم زیر نظرم بود. آدمها غریب روی بر پا کرده بودند لنگ شرنک شرنک زنگها را نمیشنیدند. من سخت را ضعیف بودم. دلم به آنها میسوخت با خود گفتم: - چه ضعیف اند این آدمها!

یکبار دیوارها به نظرم بلند و بلند تر آمد. خیالم کردم به دور هر آدم دیوار ایست. دنیا به نظرم پیچ در پیچ و بزرگ آمد. مثل یک گره کور. خیالم آمد وقتی من میرقصم آدمها از پشت دیوارها مرا میبینند. خیالم آمد که وقتی من میرقصم دامنم به دورم دیواری میسازد و مرا از آدمهای دیگر جدا میکند. خیالم آمد که همه آدمها در پشت دیوار شان غمی دارند.

خیالم آمد که آدمها را دیوارها از هم جدا میکنند. یکبار خیالم آمد که چهار دیوار اتاق به هم نزدیک و نزدیکتر شدند. وحشت کردم و سوی در دویدم... زنگها ناله میکردند. پایم را روی خاک خشاک کویچه آرام گذاشتم.

هو ابوی سپیده میداد. ایستادم. آئینه ام را از گریا بیانم کشیدم. خود را در آن دیدم. نگاهم حالت نگاه مر-دی مست را داشت. خسته، شاد و خوشبخت. موهایم صاف روی لثانم نه میایم ریخته بود. گردنم را در آئینه دیدم. این بار جای خالی گری-دنبندم سویم پیر وز مندا نه چشمک زد. به آئینه خند-یدم و گفتم:

آدمهای جلا دار، دو باره وسط میدان برگشتم. آئینه ام را از گریبانم در آوردم. چهره ام را در آن نگریستم. به رنگ سرخ لبهایم به خط های سیاه چشمانم، به موهای رها کرده و پر شکنم چشم دوختم یکبار گوشه دامنم را گرفتم، رنگ سرخ لبهایم را پاک کردم خط سیاه دور چشمانم را پاک کردم - موهایم را با خشم صاف و بی شکن ساختم. آدمها حیران حیران مرا مینگریستند حالت نگاه شان به حالت نگاه گنگ دار زده ها میماند. من دیگر از آنها نمیترسیدم. باز در آئینه دیدم خودم بودم در چشمانم غم و سوال میجویشیدم.

لبهایم آرام روی هم خفته بودند. هیچ رنگ نداشتند. زود زود پلک میزد. مثل آنکه در آئینه از خودم میپرسیدم: چگونه امشب برای خودم برقصم؟ چگونه؟

گردنبندم در آئینه سویم شاد مانده چشمک زد. آئینه را در گریبانم گذاشتم، راست ایستادم. به زنگها نگر ایستم. آنها آرام در پشت پاهایم خوابیده بودند. دستانم را در کمرم گرفتم باز به آدمهای جلا دار دیدم. لباسهایشان آنان را در خود میفشرد. خیالم آمد که گردنبند هایشان حلقه را تنگ تر میکرد. یکبار یک صدا گفتند.

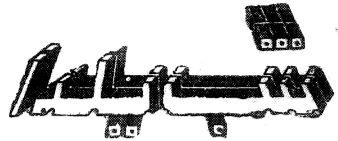
- امشب برای ما برقص صدا بسیار زیر بود. مثل وزوز بالهای مگس.

نگاهم را با خشم در چشم یک یک شان فرو کردم. گفتم: - نمیرقصم برای شما.

همان صدای زیر باز تکرار شد - برای ما... برای ما... من قهقهه خندیدم دست به گردنم بردم، به شدت آنرا از هم گسیختم دانه های بها-دارش در یک آن همه سوپخش شد. آدمها «برای ما برای ما» گفتشان را فراموش کردند. مرا هم فراموش کردند رقصم را هم. دیدم دنبال دانه ها در هم میولند. مثل کره های گوشت گندیده از سروتنگه یکدیگر بالا میرفتند. به جان هم سخت افتاده بود-

میخواستم برای خودم برقصم وقتی ناله های اول ساز بلند شد، زنگها را به پاهایم بستم. آئینه کوچکی از گریبانم بیرون کردم، لبهایم را رنگ زدم، دور چشمانم را سیاه کردم. از وسط میدان به آدمهای جلا دار خیره میدیدم همیشه از آنها میترسیدم اما آفتاب نگاهم را در چشم یک یک شان فرو کردم. وقتی در گردن زنگها به گلوبند های طلا بی شان نگریستم یکبار آدمهای دار زده زیر نظرم جان گرفتند. خیالم آمد که آنان در حلقه گلوبند طلا بی شان خفه شده اند. چشمانم ورم کرده شان به نظرم ورم کرده تر آمد. خیالم آمد که هر کدام شان در یک پایه طلا بی با ریسمان زرین آویزان شده اند و تن پاد کرده شان در اهتزاز است. به مردها نگر ایستم تکه های رنگینی در گلوبندان بسته بودند خیالم آمد که آنان از همان تکه های رنگین آویخته اند. خیالم آمد که رخت های جلا دار شان آنان را در خود میفشرد. به شکلهای ورم کرده شان نگر ایستم خیالم آمد که روده هایشان در درون شان ورم کرده. چشمان شان در ست مثل دار زده ها از حدقه بر سر آمده بود و به من خیره خیره میدیدند. یکبار من خندیدم. خنده ام اوج گرفت خود را خم و راست میکردم. میخندیدم. سخت شاد شده بودم با شادی به خود گفتم:

- چه ضعیف اند این آدمها... دهنم را بستم. ساکت سر جایم ایستادم. گلدان زیبایی در کنج اتاق نگاهم را به خود کشیدم. گل های زیبایی داشت پیش رفتم میخواستم گل تازه دیگری بگیرم. خوبترین گل را از شاخه جدا کردم. یکبار وحشت کردم - گل کاغذی بود آنرا بوئیدم، بوی کاغذ میداد از بوی کاغذ بدم آمد. باخشم روی زمین پرتابش کردم. آدم جلا داری آنرا برداشت احمانه آنرا بوئید و با شادی احمانه تری آنرا روی سینه اش زد. میخندیدم به پرده ها نگر ایستم - میلرزیدند - خیالم آمد که در پشت پرده ها هم آدمها نشستند. درست مثل



(از ص ۱)

زیر تاز یانه های بادمیشکند، در ایستگاه ده افغانا ن در صرف مردم انتظار «بس» را دارم و یاد همچنان بر گونه های بینوایان سیلی می کوبد، گیسو سیدان، زنان، کودکان و معلولان می لرزند و می مویند و فریاد می زنند، کی می اند، چی میگویند و برای کی میگویند، منتها می اند که دستها را به امید اجا بت دعا به اسبان بلند میکنند.

خدا یا! بینوا و تهیدست همه جا مسافراست، حاد کرده- افغانان در مرکز شهر در قلب پر تپش کابل، بلی ده افغانان مبین ایجاد تلخ زندگی کی مردم ماست، ده افغانان نمونه اعلاى وحشت است فقط يك نگاه به سیمای پریده رنگ زنان گرسنه، کودکان سر ما- خورده و گیسو سیدان قحطی زده منتظر، برای هر انسان باوجدان انگیزه مسلمست جهت انجام رسالتهايش. در چنین حالتی صدای آهنگ دیسکو- دانس از رستوران مقابل خیابان هو شم را به خود جلب میکند. این صد از طریق بلند گو های رو به خیابان رستوران چنان بلند است که همه غوغا فرو کشتن نموده است و مردم از شدت سرما پاهارا چنان به زمین میگویند که هر بیننده بیگانه با بدبختی و تیره روزی، فکر میکند: اینان مستانی اند که به آهنگ دیسکو دانس، حتی در خیابان میر قصند، مگر آنکه با سردی و فقر و جنگ و مصیبت، و در يك کلام با نحوه زنده گی در سر زمین آسیب دیده ما آشناست، میدانند که این رقص غریبانه مرد میست که از سالها بدینسو به آهنگ بدبختی و فقر میرقصند!

آری در ده افغانان در جلوه گاه تمام مصایب، بدبختیها و محرومیتها قرار دارم. صدایی را می شنوم که امشب در ده افغانان جشن است. با خود میگویم چی جشنی؟! هم زمان با این به خانه های گلین نگاه میکنم و میبینم که برق آمده است، مهمان هزار بار خوانده که پس از هفته ها انتظار زوایای تار یک خانه های میز بانانش را فروغ می بخشد، و دریغ که در این فروغ باز هم به آریکین ضرورت است.

ست و نیم شب است، موتوری از دور می آید حال متیقین شده ام که دیگر به زور در موتو با لاشدن جزء معاشرت است! پس رعایت اخلاق اجتماعی مفهومی ندارد، در این مسابقه زور آزمایی شرکت میکنم، هیاهو و زدو- کند چنانست که در شنیدید ترین بزگشی های وطن مان ندیده ام. اینبار به بالا

شدن موفق میشود ولی در قسمت فقیر نشین پس (در پایدان) قرار میگیرم. در این لحظه هیچ چیز به اندازة غالمغال آن بیچاره گانیکه از خیر خانه به عزم مرکز شهر آمده اند ولی از از دحام پایین شده نتوانستند، مزاحم نیست. آنان فریاد میزنند به لحاظ خدا اجازه پتین که پایین شویم، مگر چیزی را میخواهند که امکان پذیر نیست.

با چنین وضعی تا شهر آرا میرسیم، شماری از مردم که کارته پروان میروند، صدا میکنند که ایستاد کن. ولی مردمان خیر خانه به درویر اختار میدهند که ایستاد نکن چرا در موتو های برقی نرفتند. جنگ آغاز مییابد همه سر نشینان از دروازه اول تا دوم، مصروف مشقت زنی اند، و من که از شما رفلك زده گان روزگارم، سهم نمیگیرم. اما مو قف پا یدانی ام سبب میشود که مشقت ها از بالا به فرقم نثار شود. خوشبختانه که از این وضع سلامت به ایستگاه خانه ام میرسم پایین می شوم و خسته و گس سوی خانه میروم، اعضای خانواده به احترام پدر و مردنان - آور فامیل از جا بلند میشوند سلام میدهند، پسر کو چکم با امید سو زان هر دو پایم را، محکم میگیرد و میگوید: پدرجان نان آوردی؟! و من که جز سکوت جوابی ندارم با خود میاندیشم: شاید امشب بسپارم پدرانی باشند که به پرسشهای پسران گرسنه خود پاسخ گفته نتوانند. در باز میشود آواز عاطفه - انگیز کودک همسایه کرایه - نشین سکوت را میشکند، آواز کودکی که به خاطر پاره نان آمده است! باردیگر سکوت حکم فرما میشود. اما به خاطر شکستن این سکوت تلخ رادیو را چالان میکنم، آواز کوینده را دیو افغانستان توجه ام را به خود جلب میکند که:

کمر بند های امنیتی کابل پیش از پیش تقویت شده اند، کابل زنده است، ما مصالحه را در یوزه گی نمیکنیم. رادیو پاکستان را میگیرم، میگوید: دولت انتقالی افغانی با رعایت میل تمام مردم افغانستان در راه واپسندگی پاکستان ایجاد شده و دولت کابل را سقوط میدهد، اما برادران هشتکانه و قوما ندانان داخلی آن را نپذیرفته اند! صدای امریکارا میگیرم که، میگوید: با آنکه بنیادگرایی سیاست آمیخته با جنون است ولی ما کمکهای خود را در سال آینده به مخالفین دولت افغانستان یک و نیم چند میسازیم! اما سوگمندها نه که هیچ يك از این رادیو ها نگفت: این ملت به خون نشسته غم اندود و فقیر تاجی وقت با سه بلای بز رگ - جنگ، سردی و فقر - دست و گریبان خواهند بود!

چگون، دلو ۱۳۶۷

سنگ زنگ و رنگ

(از ص ۵)

جایش گذاشتم. خیالم آمد که همه شان دورم میرقصند. شرنگ شرنک زنگها یشان بسیار بلند بود. زنگهایشان برق مخصوصی داشت. یکبار خیالم آمد که زنگها شکل زولانه را به خود گرفته اند. خیالم آمد که آنها نه ها میرقصند. خیالم آمد که دورا دور شان آدمهای جلا دار نشسته اند و با چشمان نیم باز شان آنان را مینگرند. وحشت کردم. دویدم روی سنگی نشستم، زنگهای پای خود را از نظرم گذراندم. آنها برای من بسیار عزیز بودند.

ما درم آنها را به پایم بسته بود. یکبار دیگر از آنها ترسیدم. خیالم آمد که زنگها در پایم زولانه شده اند. زود آنها را از پایم باز کردم و با قدرتم دور شان انداختم. بند های پایم میسوخت به آنها خیره شدم جای زنگهای زخم بود. بندهای پایم میسوخت، زخم شده بود و گویشت سرخی از زیر پوست بیرون زده بود.

سوی شهر دویدم. آفتاب بر آمده بود و روی شهر گری می میاشید. همه بر پای بود خوب گوش گرفتیم خیالم آمد که شهر لیریز از صدای شرنگ شرنگ زنگهاست. نفس نفس میزدم بند های پایم میسوخت به شهر نظر دوختم. آ- دهمای خیابان بی جلا بودند. رنگ پوست شان هر رنگ خاک خیابان بود. لبها یشان خشک بود. دستها یشان ترک خورده بود. یکبار خیالم آمد که این زنگها را یک روز کسی به پایها یشان بسته است. شاید هم ما دره ای یشان. دو یسم روبرو روی رهگذری ایستادم لبهای تر- که خورده اش را رنگ ما لیده بود. دستها یش را در دستام گرفتیم گفتیم:

ببین تو هم میرقصی؟ به من نگر نیست. چشمها یش خاکی رنگ بود. نگاهش را از من دزدید. هیچ پاسخ نداد.

باز به یاد آدمهای شهر افتادم. به یاد زنگها افتادم. دندانها یم به هم خورد و وحشت سر اپایم را فرا گرفت باز دویدم. راه های عجیب بود. خیالم آمد که به سر زمین دیگر پا گذاشته ام. سنگها پاها یم را بیشتر میازد. از حال رفته بودم. میخواستم بخوابم میخواستم که کسی را داشته باشم که سرم را روی زانویش بگذارم و بخوابم. به یک خواب عمیق و طولانی نیاز داشتم. چهره ما درم زیر نظرم لرزید. آرام آرام همه اندامش زیر نظرم لرزید.

زنده شد. روی رنگ آ- میزی شده اش کردن زیبا یش موها یش، گل تاز روی سینه اش، کمر بار یکش، دامنش، ساقهای پایش و زنگها یش پیش چشمم درخشید. ترسیدم صدای زنگها را شنیدم و دستهایم را در گوشهایم گرفتم و با خود گفتم:

دیر وقت بود که میدیدم. آنجا هیچ آدم نبود. هیچ دیوار نبود. تا میدیدم دشت بود و بعد کنار آبی رنگ افق. ما درم را فراموش کردم. باز با خود گفتم:

اگر کسی میبود، سرم را روی زانویش می گذاشتم خسته گی ام را دور میکردم، چه خوب میشد. در آنسوی دشت شبخی لرزید. امید وار شدم. از دور آدمی دیدم قدمهایم را تیز تر کردم. تقو ق سر اپایم را در پنجه اش میفشرد. به آدم نزدیک میشدم. آخر سایه های ما روی ریکهای سو زان یکدیگر را در بر گرفت. من ایستادم، بنا هم را در چهره اش پاشیدم. مردی بلند قامت بود. استخوانهایش در شنت مینمود. موها یش سپید و راز بود. ابروهایش سپید بود. چهره اش حالت عجیب داشت. زود زود مژه میزد. مرا مینگریست. منم خیره میدیدمش. خواستم را هم را کج کنم، اما به یاد مردی صاحب از: سیحون

مصاحبه بانفس جهید

(از ص ۲)

و بود خود پرورش دهند. به این منظور سمینارهای آموزشی، میتودیک، پیدا گوئی و روانشنا- می را تدویر نموده ایم معلمین و مربیون مؤسسه های پرورش شگاه وطن شیوه ها و میتودهای سالم و موثر تربیه اطفال، به خصوص اطفال درد دیده را فرا گرفته اند. پر مش: شما ساحت بسیار وسیع باغ وزمین زراعتی و آب کافی در اختیار دارید. چی فضا- لیتها یی در زمینه کشت و ز-

سبزی و زیبایی بیشتر را فر- اهم نمائیم. پر مش: فمالتهای فارمداری شما چگونه سازمان یافته است؟ پاسخ: فارم مرغداری پرور- شگاه وطن سالانه بیشتر از هزار قطعه مرغ تخمسی را تربیه نموده و در این اواخر تصمیم اتخاذ شده است که در صورت امکان فارم ما لدا- اری را نیز ایجاد نمائیم، که این همه را فقط و فقط به خاطر راه، خوشبختی و تامین زمینه های مساعده آموزشی و پرورش سالم فرزند ان شهدا و فقرا تهیه دیده ایم. مصاحبه از: سیحون

نصف جامعه و بیشتر

رشد شخصیت زن

(از ص ۱)
 زنان کشور ما طی ده سال اخیر در نتیجه جنگ بدترین نوع ستم و محرومیت راجع به خود شده اند. کجاست آن زنی که بر مرگ پسر، برادر، شوهر، پدر و یا عزیزانی اش کمر بسته باشد؟ کجاست آن زنی که در این تونل وحشت قدم نکرده باشد، در جوانی پیر نشده باشد و از خانه و کاشانه آواره نگردد؟

از اسناد ملل متحد
 ملل متحد خود را به اصل برای بری زنان با مردان متمهه میداند. این برای بری عبارت است از تا مین حیثیت و شخصیت زنان، تحقق تساوی حقوق، امکانات و مسوولیت ها و صلاحیتهای زنان با مردان در جامعه.

و حال زنان شهری نیز بهتر از آن نیست. بر زنان بیواچه اندوه بزرگی از آسمان و زمین و درود یوار میبارد. سردی، گرسنه گی، تنهایی اندوه، این ملکه دلها را به موجودی رمق باخته و فراموش شده تبدیل کرده است.

ملل متحد تمام شبکه گسترده خود را در جهت انکشاف و رشد شخصیت و تا مین حقوق زنان به کار انداخته است. مقصد اینست که زنان برابر با مردان در همه صه های قانون و تا مین حقوق مستفید گردند و بر آزادیا و حقوق اساسی خود آگاهی یابند.

در این که سر چشمه تمام این مصیبتها جنگ است، سخنی نیست اما نهضت زن یا بگیری لازم در کشور ما رشد نکرد. پیش از آن که به شخصیت مستقل و آزاد اجتماعی مبدل شود بلکه مرد هم هنوز چنین نیست. پنداشتیم که زنان کشور ما تمام مراحل رشد خود را طی کرده اند و دیگر ضرورتی نیست به مثابه یک رسالت و وظیفه بزرگ ملی این مساله را در محراق توجه قرار دهیم.

میلخ مساوات: دانشانانو به شیردوی حیثیت او ارز - نیت مساوی او همه اشان ددوی د حقوقو، فرستو نو او مسوولیتو نو مساوات.

آری، زن تنها نصف جامعه نیست، بیشتر از آنست زیرا اداوم زنده گی پاکیزه گی، اخلاق و رشد شخصیت انسانی محصول مقام و شخصیت زن است.

بشگی د مساوی مو قف له مزا یا و شخه منع کوی با ید له مینخه یو وړل شی غو په ملی انکشاف کی د دوی بشپړ یو کول او د بین المللی سوللی لاس ته را وستلو او سا تلو کی د دوی کانون تا- مین کوی.

پیشتر بزرگ اسلام فرموده است: بهشت در زیر پای مادران است. مگر بهتر از این میتوان مقام زن را بیان کرد...

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

نهضت زن در وطن ما پایان نیافته است. مادران آغاز آن قرار داریم به ویژه اگر در نظر بگیریم که نیروهای پست و جنگ طلب میکوشند زن را مجدداً برده و کنیز خود سازند و دو باره در تونل تاریک قرون وسطایی زندانی کنند. نهضت زن را در محراق توجه قرار دادن رسالتی تاخیر ناپذیر است. موفقیت جنبش انقلابی کشور ما به اندازه زیادی به اشتراک فعال زنان کشور ما در آن ارتباط دارد.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

چنان اوضاع و احوالی ایجاد شده است که شمار تحصیل کردهگان در میان دختران سال به سال افزایش مییابد. ولی چی پس از آن که صد ها دختر از موسسات تحصیلات عالی کشور فارغ التحصیل میشوند گو ی دیگر جامعه به آنها نیاز ندارد، در موسسات و ادارات مختلف آنها را بکارگرفته میسازند و یگانه مایه خوشی شان اینست که مبلغ ناچیزی آخر هر ماه به نام معاش کف دستشان میگزارند. چند تا متخصص و کار شناس بر جسته از میان زنان بر - خاسته اند؟ چرا به آنها اعتماد نمیشود؟ چند تا زن در کابینه و پارلمان شرکت دارند؟ در ارتش بزرگ روسا و آمران چند زن شامل اند؟ شورای مرکزی زنان جز یک نام چیست؟ چرا به منظور ارتقای صلاحیت و اعتبار آن پاره یی از وظایف و صلاحیتهای ارگانهای مانند پرورشگاه وطن، مبارزه با بیسوادی، انکشاف دهات و... به آن تفویض نمیکردند؟ چرا چند تا موسسه تولیدی که به ویژه زنان از عهده کار در آنها به خوبی بدر شده میتوانند مانند نساجی، قالببافی، صنایع غذایی و غیره بدسترس شان گذاشته نمیشود؟ چرا برای متخصصان جوان زن برنامه های ویژه اكمال تخصص طرح نمیکردند؟ حتی در رژیمهای قبلی برای آنانی که از تحصیلات عالی برخوردار بودند امتیاز گرفتن اپارتمان داده میشد.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

نهضت زن خفته است. باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

باید بیدار شود. موفقیت این نهضت همچنان به اندازه زیادی مربوط به خود زنان آگاه و پیشرو کشور ماست. میکویند کسی که خودش نخواهد به خود کمک کند جهان هم نمیتواند او را یاری رساند. راستی این همه دختران و زنان تحصیل کرده نمیتوانند حقوق انسانی و مدنی خود را به دست آورند و در جهت رشد اجتماعی و فرهنگی وطن زجر دیده خود کامهای متین و استوار بردارند؟ چرا، میتوانند. فقط باید بخواهند و عمل کنند.

بشگی او نارینه په کورنی او تولنه کی مساوی حقوق او مسوولیتو نه لری. د حقوقو مساوات د - معا دل مسوولیتو نو سره مل دی. په همدی دلیل ده چی بشگی دا دنده لری چی د مو - چو دو فرستو نو شخه پوره گته را خلی او د کو رنی، هیواد او بشریت په وړاندی خپلی دندی تر سره کوی.

سنگ سنگ رنگها

چرا گریه میکنی؟
 نگاهم به سراپا پیش
 چرخید، یکبار از وحشت در
 چا خشک شدم در بند های پا-
 های خشکیده و پیرش زنگها
 را دیدم خیالم آمد که شرم-
 نگ شرتنگ شانرا هم میشنوم.
 پیر مرد را رها کردم فر-
 یاد زدم:
 نی نی

(از ص ۶)
 افتادم که مادرم بارها
 افسانه اش را برایم گفته
 بود. ما درم میگفت:
 - در هشت مر دیست که
 هیچگاه نمیبود موها پیش
 سپید است
 ابرو و انش سپید است
 و ریشش سپید است
 و به کمک همه کس در هر
 جا میشتا بد. همه کس
 در زنده گیش یک بار به او
 بر میخورد...
 خیالم آمد که او اینبار به
 کمک من شتافته نمیکوا ستم
 بر ایض بگویم که برود به
 شهر اما چهره اش به نظرم
 اشنا آمد. خوب پیش خیره
 شدم. یکبار آئینه ام را از
 کربیا نم بر و ن گردم. گا-
 می در آئینه میدیدم گامی
 به مرد، به خطوط چهره اش
 چشم دو ختم، خطوط چهره
 خودم را در آئینه دیدم این
 مقایسه در دلم غوغای بر-
 پا کرد. من سخت شبیه او
 بودم. با خود گفتم:
 - شاید او پدرم باشد
 او با تعجب به من نگر-
 یست. این شاید را باور کر-
 دم و گفتمش:
 - بنشین من از راه دور
 آمده ام.
 او نشست منم کنارش
 نشستم.
 سرم را روی زانویش گذا-
 شتم. او انگشتان پیرش را
 لای موها پیم فرو کرد
 موها پیم را نوازش می-
 کرد. نگاه من روی موهای
 سپیدش دور میزد. پیر مرد
 ساکت بود، من سکوت را
 شکستم و گفتم:
 - ببین من دیگر به شهر
 نمیروم. از شرنگ شرتنگ
 زنگهای پایش سم. از زنگها هم
 میترسم. من فرار کرده ام.
 اینجا کجاست؟
 پیر مرد پا سخم را نگفت
 چشما نش حالت دیگری
 به خود گرفت. بزرگ و کوچک
 شد. عضلات رویش متنشج
 افتد یکبار های های گر یست.
 من شانها پایش را کر-
 فتم، گوشتهای شانها اش
 زیر دستم نرم و پیر آمد.
 تکانش دادم و گفتم:

بسیار میدیدم. و یگها
 پاهایم را میارزد. پیر مرد
 دنیا لم میدید. من صدای
 زنگهای پایش را میشنیدم من
 نعره میزدم:
 خیالم آمد که بند های
 پایم هم با سوزش «نی-
 نی» صدا میکنند. خیالم
 آمد که دلم باضربا تش «نی-
 نی» را تکرار میکنند، خیالم
 آمد که پیر مرد فریاد مرا
 نمی شنود.
 به یاد دیوارهای دورآ-
 دهما افتادم خنده ام گرفت در لای
 خنده ام گریه بود. صدای
 های های گریه پیر مرد پا صدای
 گریه من در آمیخت. فریاد
 «نی، نی» در آن دشت سو-
 زان انعکاسی عجیب داشت.
 پایان

اصول مندرج آن را در کشور های خود عملی نمایند.
 د بشگو د مساوی حقوق او
 د انکشاف او سوللی په دگر-
 گی د هغوی د کانون په باب
 د مگسکو اعلامیه:
 - د نارینه و او بشگو تر-
 مینخ مساوات: دانشانانو په
 شیردوی د حیثیت او ارز -
 نیت مساوی او همه اشان
 ددوی د حقوقو، فرستو نو او
 مسوولیتو نو مساوات.
 - تول هغه خندونه چی
 بشگی د مساوی مو قف له
 مزا یا و شخه منع کوی با ید
 له مینخه یو وړل شی غو
 په ملی انکشاف کی د دوی
 بشپړ یو کول او د بین المللی
 سوللی لاس ته را وستلو او
 سا تلو کی د دوی کانون تا-
 مین کوی.
 - بشگی او نارینه په
 کورنی او تولنه کی مساوی
 حقوق او مسوولیتو نه لری.
 - د حقوقو مساوات د -
 معا دل مسوولیتو نو سره مل
 دی. په همدی دلیل ده چی
 بشگی دا دنده لری چی د مو -
 چو دو فرستو نو شخه پوره
 گته را خلی او د کو رنی،
 هیواد او بشریت په وړاندی
 خپلی دندی تر سره کوی.
 د بشگو په وړاندی د هر
 ډول تبعیض دله مینخه و
 ولو په باب کنواسیون:
 دا میثاق په ۱۹۷۹ کال کی
 تصویب شو. د نو موی
 کنوا نسیون لو مری ماده د -
 بشگو په وړاندی تبعیض
 داسی تعریفوی: هر ډول
 تو پیر، گوښی کول یا محدود-
 ول چی د جنس په بنسټ وی
 د مدنی حال د په پام کر نیو-
 لو پر ته کوم چی بشری حقو-
 قو او په سیاسی، اقتصادی،
 تولنیز، کلتوری، مدنی
 یا هر بل دگر کی د نارینه
 او بشگو د مساواتو په بنسټ
 د اساسی آزاد یو د پیژند -
 لو د متضررکو لو یا له مینخه
 وی لو نیت لری.
 د دی تر څنک ملگری
 ملتو نو نه یوه اعلامیه لری
 چی د بین المللی سوللی او
 همکاری په پر مختک کی د
 بشگو د کانون کو لو په هکله
 ملگری ملتونه له تولو
 غرو هیواد و نو، غیر حکو -
 متی سازمانونو او وگرو شخه
 غوا ری چی د اتول اسناد دی
 هر هیواد د خپل تقنینی مدار-
 کو د تدوین په وخت په پام
 کی و ساتی او هغوی په
 عملی کولو کی دی کانگری
 تدابیر غوره کوی.
 بر سیره پر دی پخپله
 ملگری ملتو نه هم تا کلی
 تدابیر غوره کوی شو د نا -
 رینه و سره د بشگو مساوی
 حقوق تا مین کوی.
 د زیاتی پوهی له پا و
 د یو نسکواو دکار بین المللی
 سا زمان اسناد شته من مو اد
 لری.
 (ترجمه و تنظیم از وردی)

انقلاب کبیر فرانسه و محتوای انسانی آن

(بخش سوم)
 وکلای طبقات سه گانه که در چارم ماه می ۱۷۸۹ م. انجمنی تشکیل دادند روز هفده ماه جوانان خود را مجلس ملی نام نهاده سپس در ۹ ماه جولای، آن را مجلس موسسان لقب دادند. در این مدت دو انقلاب روی داد، یکی اینکه سلطنت مطلقه به سلطنت مشروطه مبدل گردید و قدرت شاه محدود گشت و فرمانروایی ملت با قدرت پادشاه مقابله گردید. اما انقلاب اجتماعی عبارت بود از الغای امتیازات طبقات مختلفه و تعمیم مساوات در بین فرانسویان. این انقلاب بدون جنگ و خونریزی تحقق پذیرفت و در طی تداوم انقلاب، شاه به توطنه و نقبتین پرداخت، تا اینکه اهالی پاریس به تشکیل گارد ملی اقدام نمودند و جلو توطنه ها را گرفتند. نتیجه انقلاب اتحاد داور طلبانه ایالات گردید. بدین گونه که در گذشته سلاطین به ضرب شمشیر و لایات را متصرف میشدند و با زور قدرت مرکزی بر ایالات بحمیل میگردد و ولی در موقع انقلاب و لایات مختلف فرانسه به طیب خاطر متحد شده و در تاریخ چهارده جولای سال ۱۷۹۰ م عقد اتحاد بسته، مملکت فرانسه را از نو تشکیل دادند. اما عنعنه جا لبی که در طی انتخابات به مجلس معمول گردید، این بود که انتخاب کننده گان کتابچه های دستور العمل حاوی شکایات و مستدعیات ملت تدوین میکردند که تسلیم وکیل خود کنند. در بعضی

نقاط، هر سه طبقه رو حاکم نیون و نجبا و رعیت جمعا یک کتابچه ترتیب داده بودند. هر سه طبقه در مطالب ذیل تقریبا اشتراك داشتند: عموما مصایب و بدبختیهای ملت را از قدرت فوق العاده شاه میدانستند و میگفتند باید قدرت شاه در حدود عقلایی و منطقی محدود گردد و قانون اساسی به وجود آید که تمام تشکیلات دولتی و روابط اجتماعی را در خود جمع داشته باشد و رعایا و موکلین همواره تاکید میکردند که اگر چنین قانون اساسی به وجود نیاید یک پول به دولت مالیه نخواهند پرداخت. این قانون اساسی پاریسی آزادی فردی، آزادی فکر و قلم را تأمین کرده، دستخط های مهور و سانسور را به کلی ملغی سازد. وکلای ملت هر سال مرتباً دعوت شوند و در وضع قوانین شرکت جویند و مالیات وضع کنند و شاه بدون رضایت آنها حق اخذ مالیات نداشته باشد و مالیات را باطل و ملغی اعلام نمایند. و کلاکه این بر خورد شاه را در برابر نماینده گان

ملت مشاهده نمودند به خشم آمده و بیشتر مصمم گشتند تا شاه را از دار به پذیرش مصوبه های خویش سازند. حتی یکی از وکلای مجلس در برابر اظهارات شاه در جهت لغو تقاضاهای مجلس به صراحت چنین اظهار نمود: «تاکنون استبداد با این صراحت و جسارت خود نمای نکرده است. تاکنون هیچ غلامی از با دار و مالک خود چنین فرمانی نشنیده است.» هنگامی که رئیس تشریفات در بار شاه اظهار داشت که «آقایان فرمان ملو گانه را شنیدید؟» رئیس مجلس جواب داد: «به نظر من ملت در حال اجتماع فرما نبرداری کسی نیست.» یکی از نجبا به نام میر آبوکه از طرف طبقه سوم انتخاب شده بود و از طبقه خود رانده شده بود در خطاب به رئیس در بار شاه گفت: «بروید به آقای خود بگویید که ما بر حسب امر ملت در اینجا گرد آمده ایم و جز با سر نیزه مارا از اینجا خارج نتوان کرد.» آنگاه میر آبو پیشنها کرد و مجلس هم پذیرفت که قانونا اعضای مجلس ملی از هر تهری مصون هستند و هر کس بعد از ختم این جلسه بر ضد وکلای ملت قدمی بردارد «خاین و بیشر فاست.» در شهر پاریس غوغا افتاد و مردم بشو ریدند و به محلات گوناگون ریختند و در هر جا سلاحی یافتند،

گرفتند و در مدت چند روز با ستیل زندان مرکزی را در هم کوبیدند. اما لای و لایات هم به تقلید مردم پاریس کمیته های دایمی تشکیل داده دست حکام و نمایان حکام را از کار کوتاه کردند و قشون ملی تجهیز نمودند و حکومتها و لایاتی مستقل تشکیل دادند. اما نماینده گان ملت از مجلس خارج نشدند و حتی شب هم روی چوکی یاری زمین میخوابیدند و بالاخره موفق شدند تادر طی مجلس شان بسیاری از حقوق کهنه را لغو نمایند. از قبیل: حق محاکمه اعیان، حقوق مالیاتی، حقوق صید، حق خریداری مالیات عشریه و... امتیازات و لایستی، امتیازات انفرادی، حق خرید و فروش مشاغل و مناصب. در آغاز انقلاب، زنان شجاع و آزادی دوست فرانسه هم نقشی ایفا کردند و به تعداد هفت تا هشت هزار زن مسلح با حرکت توپهای جنگی به سوی قصر شاه در ورسای رهسپار گردیدند. از دست آورد های مهم انقلاب کبیر فرانسه اعلان حقوق بشر است که به تاریخ بیست و هفت آگست سال ۱۷۸۹ م. بر مواد آن توافق کلی اعضای مجلس به دست آمد و اصول کلی آن به عنوان ماخذ اساسی قانون اساسی سال ۱۷۹۱ م. قرار گرفت. اصول هفده گانه «اعلان حقوق بشر» از این قرار است:

مقدمه: «نماینده گان ملت فرانسه که مجلس ملی را تشکیل داده اند چون در یافتند که جهل یا فقلست یا تحقیر عمدی حقوق بشری علل منحصراً بدبختی عمومی و فساد حکومتهاست بر آن شدند که در این اعلان رسمی، حقوق طبیعی و مقدس و غیر قابل فروش و انتقال بشری را مندرج سازند. تا اعضای هیئت جامعه این اعلان را همواره نصب العین ساخته و حقوق و تکالیف خویش را به خاطر آورند. تا اعمال قوه مقننه و قوه مجریه به این

راه خود را می بایستد و اجازة نفخواهند داد که آلت دست نظامیگران یا کستان باشند. اکنون به سر عمت روحیه و ظنیرستی در کشور ما اوج میگیرد و انرژی و عمل تمام نیروهای سیاسی سالم کشور و وطن پرستان در جهت تحکیم وحدت ملی، دفاع از استقلال، آزادی و دموکراسی بسیج میشود. گرایشها و موضعیگراییهای متفاوت به تدریج در یک پلانفرم و سیب میهنپرستانه نزدیک میشوند. مردم افغانستان با عمل و تجربه تاریخی خود پر جهانیان ثابت ساخته اند که از وطن، آزادی و استقلال خود تا پای جان دفاع میکنند و به دشمنان تاریخی مردم افغانستان به هر جامه ای که ظاهر شوند، اجازة نمیدهند با سر نوشت قهرمانانه آنها بازی نمایند.

واسطه با مقاصد هر یک از موسسات سیاسی قابل مطابقت و موافقت بوده و این سبب پیش از پیش مطالب و محترمانه گردند، تا دعوی و تقاضاهای مردم بعد از این مبتنی بر اصول ساده و غیر قابل انکار بود و همواره منجر به صیانت قانون اساسی و سعادت عمومی بشود. چون این اعلامیه مواد اساسی اعلامیه حقوق بشر گردید، بنا بر این خواننده گان را به شماره دوم جریده میهن مورخ اول قوس ۱۳۶۷ ش حواله میدهم که در آنجا متن کامل آن چاپ شده است. این اعلامیه در قانون اساسی سال ۱۷۹۱ م. از زشهای مهمی را گنجانده که شامل چگونگی تأمین آزادی، مالکیت، امنیت و پایداری در برابر ستم از حقوق افراد انسانی و این عبارت که «انسان آزادی متولد میشوند و آزاد میمانند و از نظر حقوق مساوی هستند» میگردد و از زشهای دیگر، اصل تفکیک قوا و اصل حاکمیت ملی است که از زش گار فرانسه داشت و تداوم آن بعد از اکثر کشورهای جهان که تازه به قدرت ملی و مردمی شان دست یافتند به ظهور رسید. کوتاه اینکه به طور کلی انقلاب کبیر فرانسه یکی از رویداد های مهم تاریخی است که اوضاع اجتماعی و تشکیلات سیاسی غالب کشورها را روپا یی کرده است و حکومت استبدادی داشتند در خسانی در تمدن از خود باقی گذاشت و این تغییرات به اندازه ای سریع بود که در تاریخ بشری سابقه نداشت.

تأثیر انقلاب در مدت کوتاهی به دو صورت ظاهر شد: یکی به صورت برانگیخته شدن حس ملیت در کشورها و دیگری به صورت ایجاد حکومت مشروطه در ممالکی که تا آن تاریخ بر قید حکومت استبدادی بودند. (پوهاند داکتر جلال الدین صدیقی)



جنگ را کی دامن میزند؟

(از ص ۱)
 میکوشند در کشورهای متحد گره تشنج ناآرامی و بیاباد گرایی را دامن بزنند - این رویای تاریخی امریکاست. امریکا در اجرای این پلان شوم خود مستأسفانه هموطنان ما را که به شکل تنظیمی نظامی به وجود آمده اند مورد استفاده قرار میدهد. اکنون معادل نظامیگر پاکستان که مجریان امر و اراده واشنگتن اند شورا و حکومت موقت ساخته شده در اوپنندی را به حیث اقرار کار بر گزیده اند. شورا که در آغاز فعالیت خود یکنوع همبسته گی معادل غریبی را به خود جلب نمود به تدریج چهره واقعی اش را آشکار میسازد. چندی پیش یک روز نامه چاپ آلمان غربی در این زمینه چنین نوشت: «سیجایی را که مجاهدین از شورای خود بار دیگر بیرون دادند، نشان میدهد که این شورا امید کمی به

در ایت سیاسی باقی میگذارد. مفکوره ایجاد اتحاد میان پاکستان و افغانستان که توسط پاکستان مطرح شده است، نمیتواند چاره جویی جدی برای حل مسأله داخلی افغانستان باشد. حکومت پاکستان حتی مشکلات و مناقشات ملیتها و اقوام ساکن سرزمین خود را حل نکرده است.» شورای ساخته شده در اوپنندی نه تنها گرایشها و آرایش و قومی نیروهای داخل کشور را انعکاس نمیدهد بلکه در میان مهاجرین نیز روز به روز اعتبار و مقام خود را میبازد. بسیاری از قو ماندانهای داخل کشور که همیشه فرصت آن را نیافته اند تا بر نامه های سیاسی خود را مطرح و ارائه نمایند. لکن در شرایط تجاوز آشکار پاکستان علیه کشور، آنها نمیتوانند بی تفاوت بمانند. سر انجام